

زاغی در آسمان جنگلی زیبا پرواز می کرد.



زاغ روی شاخه ی درختی نشست تا کمی استراحت کند.



ناگهان زاغ، یک شکارچی را دید که به طرف جنگل می آید.



شکارچی به دنبال جای مناسب برای پهن کردن تور می گشت.



شکارچی تور را پهن کرد و روی آن دانه پاشید.



کبوترهایی که در آسمان پرواز می کردند، دانه ها را دیدند و
پایین آمدند.



زاغ نگران کبوترها بود و از آن ها خواست که مواظب باشند.



ولی کبوترها متوجه نشدند و گرفتار دام شکارچی شدند.



کبوترها برای نجات خود به طرف خانه ی موش مهربان

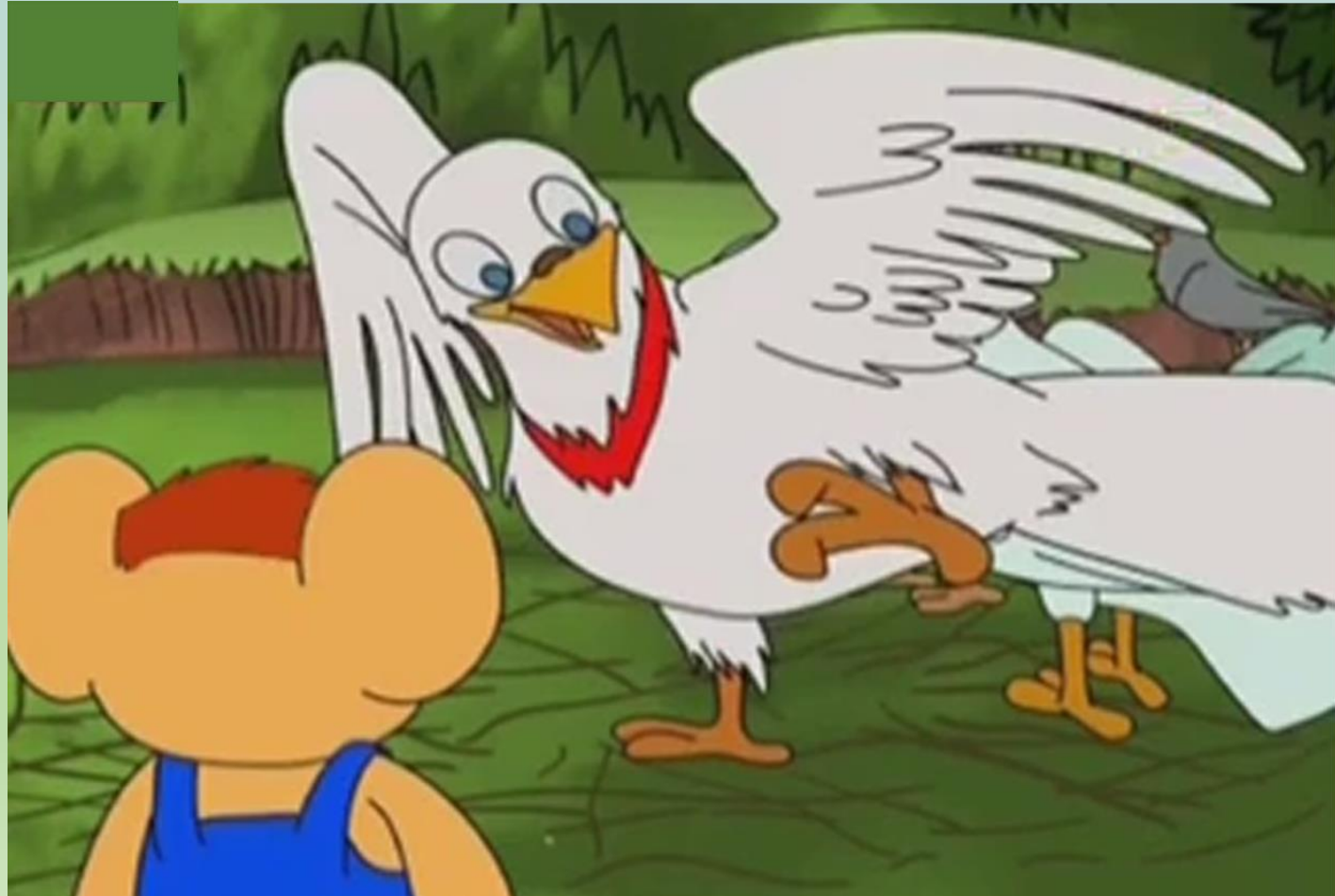
پرواز کردند.



کبوترها از موش درخواست کمک کردند تا نجات پیدا کنند.



موش مهربان به کبوترها کمک کرد و آن ها آزاد شدند.



زاغ با دیدن موش مهربان، از او خواست تا با هم دوست شوند.

